

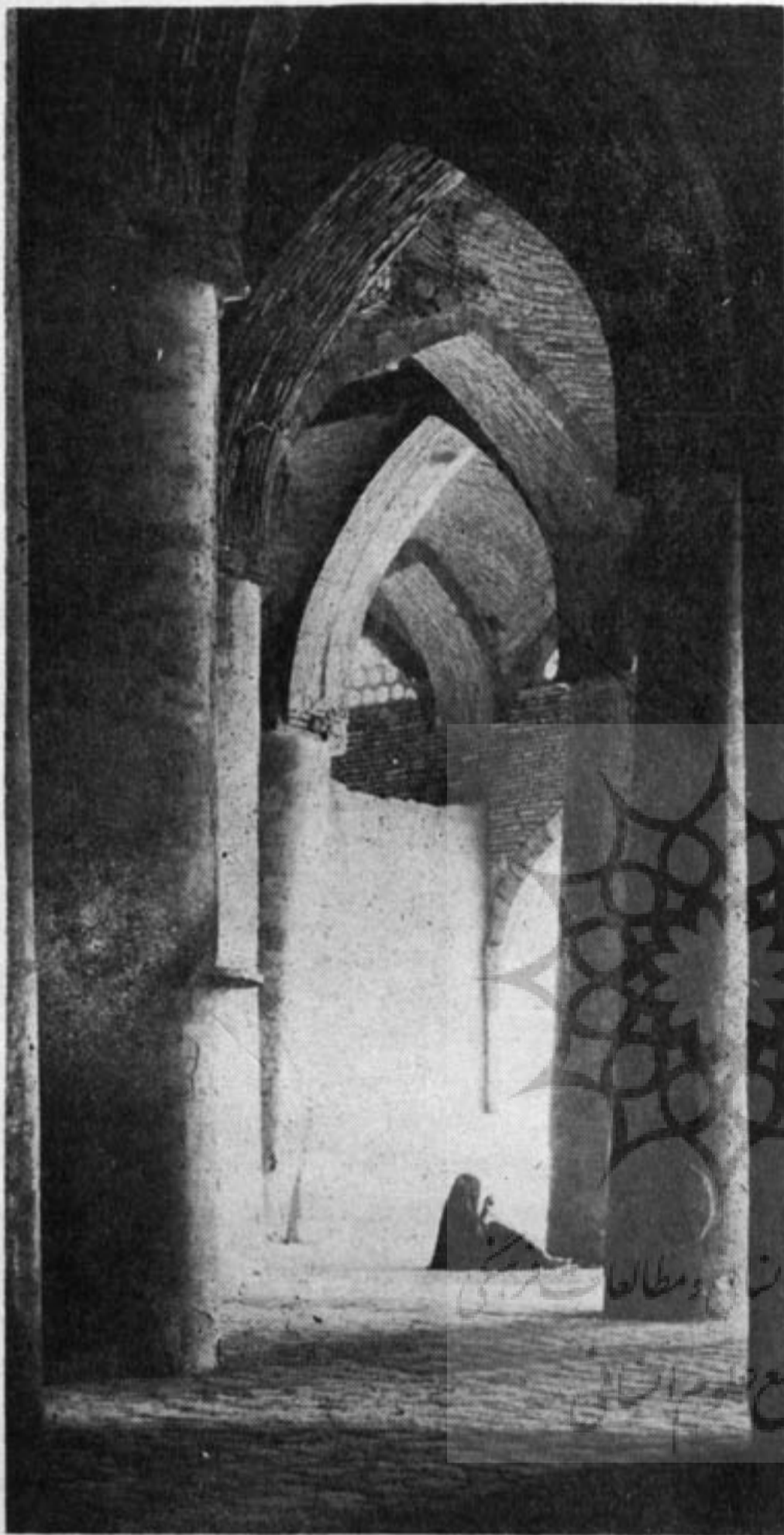
علی اکبر کسمائی

خدا نمرده است (۱۰)

خدا از نظر فلاسفه رנסانس

چگونه ذات باری اثبات لازم ندارد؟

پادشاهان مظهر شاهی حسی
فاضلان مرآت آگسائی حقی
قرنیا بگشت و این قرن نوی است
ماه آن ماه است و آب آن آب نیست
عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم
لیک مستبد شد آن قسرن و امم
قرن ها بر قرن ها رفت ای همام
وین معانسی بر قرار بود بر دوام
آب مبدل شد درین جو چند بار
عکس آن خورشید دایم بر قرار
از دفتر ششم مثنوی



آدمی میتواند وجود آن گوهر نامتناهی در ازلیت را که خداوندگار است، دریابد و همین خرد است که از ماهیت آن گوهر، مبدا قوانین کلی را در طبیعت استنباط میکند... (۳)

مهمترین آثاری که از «اسپینوزا» در دست است، یکی کتاب «لهیات و سیاست» و دودیکر «علم اخلاق» و سد دیگر «بهبودی عقل» است که این دو کتاب، ناتمام مانده اند. مرحوم محمدعلی فروغی در جلد دوم «سیر حکمت در اروپا» بخشی از کتاب خیر «اسپینوزا» را که دو فصل عمده خداشناسی و خودشناسی است، بشیوایی ترجمه کرده است. «اسپینوزا» در مقدمه این کتاب مینویسد:

«... انسان علم را به چهار وجه حاصل میکند: یکی آنچه از افواه مردم فرا میگیرد مانند علم هر کس به تاریخ ولادت خودش دوم آنچه به تجربه اجمالی معلوم ما میشود مثل اینکه به تجربه در می یابیم که نفت میسوزد. ازین دو وجه معتبرتر، علمی است که از

بقیه در صفحه ۴۸

پس از «دکارت» در صف دیگر فیلسوفان دوره «رנסانس» که درباره خدا اندیشیده اند، میتوان از: اسپینوزا، هابراث، لایب نیتز، پاسکال، لاکوکانت نام برد.

بحث در فلسفه هر یک ازین فیلسوفان خدا شناس که شاید اعتباری بتوان بیشترشان را پیرو اندیشه «وحدت وجود» و «همه خدایی» (۱) دانست، از حوصله این مقال بیرون است و قصدمان نیز بررسی مکاتب فلسفی آنان نیست بلکه در پی روشن شدن از یارقه خدا شناسی در اندیشه آنان هستیم. زینرو فشرده آنچه را که درباره خدا باوری و باور داشت آفریننده یکتای جهان گفتند، در اینجا می آوریم:

خدا از نظر «اسپینوزا»

«باروخ اسپینوزا» اصلا هلندی است و یکی از فیلسوفان طراز اول اروپا بشمار می آید. اورانیز عقیده بر این بود که تنها خرد

خدا از نظر فلاسفه و ناساس (بقیه)

رابطه علت و معلول و مرتبط ساختن جزئیات به قوانین کلی بدست می‌آید. اما علم حقیقی آنستکه به وجدان و شهود حاصل میشود و این علم است که خطا در آن راه ندارد. (۳)

«اسپینوزا» در جای دیگر همین کتاب مینویسد: «وجدان و شهود که در واقع علم حضوری است، بالاترین مرتبه معرفت است بلکه معرفت حقیقی همانست که از آن راه حقایق مستقیما بر ذهن مکشوف گردد و محتاج به واسطه نباشد، و علم به ذات واجب الوجود با این قسم از معرفت دست میدهد که هرچه را ادراک میکند، در او درک میکند و در هر چیز، او را می‌یابد...» (۴)

مرحوم محمد علی فروغی در توضیح شیوه فلسفی «اسپینوزا» می‌نویسد اکثر کسانی که وحدت وجودی بوده‌اند، بیاناتشان درین مبحث عارفانه و شاعرانه بوده است ولی «اسپینوزا» با آنکه صریحا وحدت وجودی است فلسفایش کاملا استدلالی است و هیچ امری را جز تعقل در تاسیس فلسفه مداخلیت نداده است هر چند او هم بالاترین مرتبه علم را وجدان و شهود میدانند، اما وجدان و شهود او مانند «پاسکال» و عرفاء، کاربرد نیست و فقط از عقل است. بعبارت دیگر: حکمتش حکمت اشراق، اما روشش روش مشاء است.

از اینروست که «اسپینوزا» در رساله «بهبود عقل» مینویسد هرچه قوه تعقل و تفکر را بیشتر اعمال کنند، بلکه کشف و شهود (۵) راسخ‌تر میشود و چون قوه عقلی درست و ورزیده شود، در هرچه تأمل کنند، آنرا واجب می‌یابند و جاوید بودنش را ضروری می‌بینند و مظهر ذات حق مشاهده میکنند، و چون شخص به این معنی متوجه و همواره متذکر ذات واجب الوجود باشد، شادی او دائمی است و تعلق خاطرش به اوست و بقول معروف: عاشق حق است یعنی خدا را دوست میدارد و درمی‌یابد که خود از خدا دور نیست بلکه در خداست، یا خدا در اوست و او یکی از تجلیات ذات حق است.

«اسپینوزا» عشق به ذات حق را عشق عقلانی میداننده نفسانی، و آنرا از هر گونه انفعالی بری میداند و بخلاف عشق نفسانی در عشق عقلانی بخل و رشک راه ندارد یعنی عاشق حق همواره عاشق حق میخورد و چون همه کس را مظهر حق میدانند، همه را دوست میدارد. عشق بذات حق، نتیجه عشقی است که ذات حق به خود دارد، و نیز از همین روست که میگوییم خداوند مردم را دوست میدارد. در واقع عشق به حق، و عشق حق به خلق، و عشق خلق به حق، همه يك عشق است... نجات و سعادت و آزادی و شرف انسان، همان عشق به ذات حق است، و این عشق جاوید و باقی است، بخلاف هواهای نفسانی که بسته به تن است و به فنا می‌آید و باقی نمیشود.

خدا از نظر «لایب نیتز»

«گوتفرید و یلهلم لایب نیتز» نیز یکی از بزرگترین فیلسوفان قرن هفدهم اروپا بشمار می‌آید. او از زادگان شهر «لاپیزیک» آلمان است و بخلاف «اسپینوزا» که مردی قانع و درویش و وارسته بود، گوشه نشینی و کناره‌جویی از کارهای دنیا را خوش نداشت. بفرانسه و انگلیس رفت و در بازگشت به آلمان، در هلند به دیدار «اسپینوزا» رفت و مانند او و «دکارت» هرگز زن نگرفت و در پایان عمر، با همه رفت و آمدی که با بزرگان زمانه داشت، مانند بیسکان رخت از جهسان کشید!

«لایب نیتز» در تمیز میان حقایق استدلال و حقایق واقع که هر دو از ستونهای دانش‌اند، تعمق بسیار کرد و مبدا مشترکی میان آندو کشف کرد که هم بروجود ضروری، و هم بروجود واقعی چیره است و این مبدا، جز خدا نیست. «لایب نیتز» بر آنستکه علوم رابطه میان اشیاء را از لحاظ مظاهر محسوس آنها جستجو میکند. لهذا در پی هم آهنگی و هنجار درونی و تداخل مشترك میان موجودات

است، و نیز در بند آن جوشش وجهی است که در سرشت هر انسان برای نیکی و خوشی همه انسانها نهفته است و راز همزیستی انسانها و تلاشهای همگانی آنهاست و ازین راه است که مردم میتوانند در شورو شکوه خدایی همسان باشند همچنانکه در اصول و همدفهای حقیقی هر موجود یا هر چه مشتاق وجود است، اشتراک دارند.

بهترین کتاب «لایب نیتز» برای آگاهی از اندیشه‌های خدا باورانه‌اش: «تحقیقات در عدل خداوند» است که به اصطلاح خاص «لایب نیتز» آنرا در فلسفه کلی الهی: «تئودیه» (۶) مینامند. این لفظ که ساخته ذهن «لایب نیتز» است، بمعنای مطلق حکمت الهی و خدا شناسی نیز بکار میرود.

بیان «لایب نیتز» در باره جوهر و حقیقت وجود، بسیار علمی و پیچیده است و درین مختصر نیز مینواں از کتاب ارجمند محمد علی فروغی بهره گرفت که درباره اعتقاد «لایب نیتز» به خداوند مینویسد: به وجود جوهرهای فرد، لایب نیتز به قیاس به نفس پی برده است یعنی دیده‌است که در انسان جان و روحی هست که بعد ندارد، اما منشاء آثار است و نیرو دارد، و نیز دیده است که هر موجودی را به فراخور خود فعل و تأثیری است. پس: معتقد شده است که آنچه در انسان جان و روح یا نفس مینامند در همه موجودات هست به درجات مختلف، و حقیقت همان است و آنرا جوهر فرد نامیده و حقیقت او را نیرو دانسته است، و نیرو چیزی است که آثارش مشهود است، اما خودش محسوس نیست یعنی غیر مادی است، و جوهر فرد چون بسیط است و جسود اصیل است و فقط ابداعی است یعنی وجودش علتی ندارد مگر ذات همدع، و همچنین جز به مشیت خالق، قابل اعدام نیست.

خدا از نظر «مالبرانش»

«نیکلا مالبرانش» از حکیمان بنام فرانسه است که در نویسندگی نیز مقامی ارجمند دارد. آثار مهم او: «جستجوی حقیقت»، «اندیشه‌های مسیحی» و «رساله‌ی در اخلاق» است. در کتاب جستجوی حقیقت می‌نویسد: علت اصلی خطا کردن انسان اینستکه روح و عقل او گرفتار تن شده است و بواسطه تن دارای قوه احساس و تخیل و همچنین تمایلات و نفسانیات گردیده و در فهم و تعقل او تن مداخله یافته و از همه این راهها برای او خطاها و اشتباهها دست میدهد. منشاء خطاهای انسان از حواس اینستکه حواس به انسان برای آن داده شده است که وسیله محافظت تن و بقای وجود او باشد ولیکن انسان حواس را وسیله علم پنداشته است. (۷)

درین مورد مولوی در مثنوی نکته‌ها آورده و از آنجمله‌حس یا حواس را پوزه بند انسان میدانند تا مانع نوشیدن شیر از پستان علم حقیقی شود که در شعر مولوی: «علم بلند» نام یافته است:

علمهای اهل حس شد پوز بند

تا نگیرد شیر زان علم بلنسد

درباره خطای حس و ناتوانی و قارسایی تن وضعف آن در ادراک حق و حقیقت، مولوی در مثنوی اشعار دقیق اندیشه‌انگیزی دارد که شایسته است در اینجا چند نمونه را یاد کنیم: مولانا در آغاز دفتر دوم مثنوی میفرماید:

راه حس راه خران است ای سوار

ای خرانرا تو سزاحم، شرم دار

پنج حس هست جز این پنج حس

آن چو ز سرخ و این حسها چو مس

اندر آن بازار کاهل محشرانسد

حس مس را چون حس زر کی خرنسد؟

حس ابدان، قوت ظلمت می‌خورد

حس جان از آفتابی می‌چسرد

گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را

مولوی در دفتر ششم اشاره میکند که چشم حس میتواند ماه را ببیند ولی دیدن تنها ماه چه سودی دارد اگر ما نتوانیم از دیدن قرص ماه به آن نیروی برتر که ماه را در فضا استوار ساخته است پی ببریم:

چشم حس افروده بر نقش قمر
تو قمر می بینی و او مستقر
ای بصورت ذره ، کیوان را بین
سور لنگی ، رو سلیمان را بین

نیازی به یاد آوری نیست که مقصود مولوی درین شعر از آوردن نام سلیمان ، استعاره ای برای خداوند است. مولوی نیز مانند همه عارفان ، تن را در برابر روان ، برای دریافت حقیقت ناتوان می یابد و معتقد است که تن اگر بیمار باشد ، پیوسته انسان را در پی دارو میفرستد و اگر نیرومند شود سرکشی میکند و انسان را طاغی و یاغی میسازد و سرانجام نتیجه میگیرد که تن مانند زره است که نه برای تابستان خوب است و نه برای زمستان:

تن چو شد بیمار ، دارو جوت کرد
ورقوی شد ، سر ترا طاغوت (۸) کرد
چون زره دان این تن بر حیف را
نه شتا را شاید و نه صیف را

وسرانجام ، سرچشمه علم حقیقی را جان آدمی میدانند و میگویند: علم او از جان او جوشد مدام پیش او نه عاریت باشد نه وام مولوی در اشعار دیگری دل را در برابر تن و حس می آورد و آنرا سرچشمه دانش راستین میدانند:

و هم و فکر و حس و ادراک شما
همچونی دان مرکب کودک هلا
علمهای اهل دل ، حاصلشان
علمهای اهل تن حاصلشان

علم چون بر دل زند ، باری شود
علم چون بر تن زند ، باری شود

قطره دل را یکی گوهر فناد کان به گردونها و دریاها نداد

«مالبرانش» نیز مانند مولوی پس از آنکه خطاهای حواس آدمی و تنگنای تن را برای روح و عقل انسان شرح میدهد ، در واپسین بخش کتاب «جستجوی حقیقت» خود ، روش درک حقیقت را بیان میکند که در واقع دستگاه فلسفی اوست و خلاصه اش اینست که نه جسم درجه تاثیر دارد و نه روح در تن موثر است و هر فعلی که در عالم واقع میشود ، از خداوند است و غیر از خدا چیزی علت حقیقی معلومات نیست و بیان آن اینست که روح انسان هر چند بظاهر بدن پیوسته است ولیکن پیوستگی حقیقی و اصلی او به خداست ، اما چون انسان گناهکار شده به تن متوجه گردیده و اتصالش به مبداء ضعیف شده است . پس باید بکوشد که آن اتصال قوت بگیرد ، و هر چه این پیوستگی بیشتر قوت یابد ، روشنایی علم بهتر تابش خواهد داشت.

روح (یا نفس یا عقل) نمیتواند ادراک کند مگر آنچه را که با او متحد و پیوسته است ، و چون به جسم پیوستگی حقیقی ندارد و اتصالش در واقع به خداست فقط وجود خدا را ادراک میکند و دلایلش اینست که انسان ، معدوم را چنانکه نمیتواند دید ، تعقل هم نمیتواند کرد

و هر چه انسان تعقل میکند وجود دارد ، و ما می بینیم ادراک امر نامتناهی و بیکران را داریم . پس دو نتیجه میگیریم: یکی اینکه هر بیکران وجود دارد ، و دیگر اینکه ما به او پیوستگی نداریم زیرا اگر وجود نداشت به عقل ما در نمی آمد و اگر به او پیوسته نبودیم ، او را ادراک نمی کردیم ، و امر بیکران یعنی آنچه کمالش محدود نیست ، جز ذات باری چه خواهد بود ؟

ازین بیان روشن میشود که ذات باری اثبات لازم ندارد. وجودش بدیهی و علم انسان به هستی او ضروری است و نفس انسان خدا را مستقیماً و بلاواسطه ادراک میکند و میتواند گفت : ذات باری موضع نفوس است چنانکه فضا مکان اجسام است.

... و چون ما ادراک ذات باری را داریم ، صور موجودات را هم بواسطه او ادراک میکنیم. در واقع علم ، صفت خداست ، خدا را که می بینیم ، صور را می بینیم . صور را که می بینیم ، موجودات را در می یابیم . البته مراد از دیدن تنها بینایی چشم نیست بلکه دیده دل است یعنی تعقل . اینست بیان اینکه میگویند: رمی «مالبرانش» در باب علم اینست که افان هر چه می بیند ، در خدا می بیند . خدا را بلاواسطه می بیند ، و مخلوق را به واسطه خدا می بیند (۹).

در شماره آینده :

خدا از نظر پاسکال ، لاک ، کانت و هگل

زیر نویسها:

۱ - Pantheisme

۲ - کتاب «دانش و دین در فلسفه معاصر» اثر «امیل بوترو» دانشمند فرانسوی .

۳ - سیر حکمت در اروپا جلد دوم

۴ - همان کتاب

۵ - Intuition

۶ - Theodicee

۷ - سیر حکمت در اروپا - جلد دوم (ریشه گرفتاریهای امروز)

۸ - طاغوت بمعنی طغیان کننده است ولی در اصل نام بتی بوده است .

۹ - استدلال «مالبرانش» درباره خداوند عیناً از جلد دوم

سیر حکمت در اروپا اثر گرانبهای مرحوم محمدعلی فروغی نقل شده است ولی عبارات این حکیم فرانسوی درباره دیدار خداوند و ادراک او که سرچشمه علم انسان به حقایق است ، مرا بار دیگر بیاد کتاب «عقل بر خلاف عقل» اثر آقای علی دشتی انداخت که تلاشی برای رد پاره ای از نظرهای غزالی درباره خداوند و دیدار اوست. انسان وقتی نظر حکیمانی مانند «مالبرانش» را درباره خدا میخواند ، می بیند بزرگان اندیشه و شعر ما مانند غزالی و مولوی ، بانیریوی محکم استدلال و شیوایی دلنریب شعر ، چندین سده پیش از آنان ذات باری را اثبات کرده اند (هر چند مالبرانش میگوید ذات باری اثبات لازم ندارد) ولی درین روزگار ، مرد دانشمندی مانند دشتی در کتاب نامبرده ، غزالی را که چند سال پیش از مالبرانش و دیگر حکمای الهی اروپا از رویت خداوند دم زده است ، چنین تخطئه میکند : «چون حکمای الهی ذات واجب الوجود را بی نیاز از جبر زمان و مکان می گوید ولی در آخر چون طایفه مشبهه پروردگار را قابل رویت میداند ... ذاتی که از چندنی و چونی منزه است و بقول خود اسام محمد غزالی جایگیر و جای پذیر نیست ، چگونه در آن جهان بی چون و چگونه او را می بینند ؟ دیدن مستلزم اینست که شیئی مرئی چونی و چگونه و چندی داشته باشد. اگر خدای جسم نیست و جای پذیر نیست چگونه میتواند او را دید ؟»

تصور میکنم «مالبرانش» بجای «غزالی» پاسخ «دشتی» را داده باشد !